

فهم نقشه سیاسی از منظر قدرت / دانش

مرجان بدیعی ازندهی - استادیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران
رسول افضلی - دانشیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران
علی امیری* - استادیار گروه علوم جغرافیایی، دانشگاه لرستان

پذیرش مقاله: ۱۳۹۳/۰۵/۰۴ تأیید نهایی: ۱۳۹۴/۰۹/۱۵

چکیده

شناخت و فهم ماهیت و معنای بسیاری از پدیده‌ها، نیازمند گذر از معنای ظاهری و غور در اعماق معنایی آن‌هاست تا شناخت و درک انسان از آن‌ها تکمیل شود و به شناخت واقعی‌تری از آن‌ها نزدیک شود. یکی از روش‌های شناخت، استفاده از روش‌های فرا اثبات‌گرایانه است. امروزه یکی از روش‌های درک و فهم امور و پدیده‌ها، استفاده از رویکرد «قدرت/ دانش» است که میشل فوکو، اندیشمند فرانسوی، متفکر مطرح در این حوزه شناخته می‌شود. وی رابطه قدرت و دانش و تأثیرات دوجانبه آن‌ها را در ارتباط با پدیده‌ها و مفاهیم واکاوی می‌کند. «نقشه» از پدیده‌هایی است که شناخت واقعی آن به درک عناصر و عوامل بسیاری نیاز دارد. در نگاه نخست، نقشه به‌عنوان یک پدیده، بخشی از یک حوزه جغرافیایی یا کل کره زمین را ترسیم می‌کند، اما این تمام معنای نقشه نیست و با واقعیت فاصله دارد. در نتیجه، در این پژوهش برای نخستین بار از دریچه «قدرت/ دانش» با تأکید بر آرای فوکو، به معنای نقشه نگاه می‌شود و رابطه قدرت و نقشه با «روش‌شناسی کیفی» بررسی می‌شود. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد نقشه، نه تنها ابزار حکومت برای اعمال قدرت و سلطه است، بلکه به‌عنوان «بازوی قدرت» به «القا» و «اعمال» قدرت کمک می‌کند. نقشه در چرخه تولید قدرت قرار می‌گیرد و به همان صورتی که خود تولید و ساخته قدرت است، در بازسازی و تصویرسازی نظام فکری، قدرت تولید واقعیت دارد و فرد به سهولت اطلاعات مندرج در آن را به‌عنوان واقعیت‌های بازنمایی شده باور می‌کند.

واژه‌های کلیدی: دانش، قدرت، کار توگرافی، میشل فوکو، نقشه.

مقدمه

در نگاه نخست، نقشه پدیده ساده‌ای به نظر می‌رسد، اما در پشت این ظاهر ساده، معناهای بسیار زیادی نهفته است. شناخت این معناها و موارد نهفته در نقشه با روش‌های اثبات‌گرایانه میسر نمی‌شود، بلکه فهم آن به روش کیفی نیاز دارد. نخستین بحث در این زمینه، تعریف نقشه است. اینکه تعاریف نقشه تا چه اندازه حقیقت هستی‌شناختی نقشه را منعکس می‌کنند، به دقت و کنکاش جدی‌تری نیاز دارد. برداشت اولیه از نقشه، ماهیت هستی‌شناختی آن را «عینی» بیان می‌کند، درحالی‌که نقشه فقط پدیده‌ای عینی نیست.

مفهوم «عینیت» در کارتوگرافی الهامی برای خالق نقشه و پیش‌فرضی برای بیننده نقشه است. در چنین شرایطی، عینیت یک ایده‌آل غیرممکن است. کارتوگرافی ترکیبی از علم و هنر، از عینیت و ذهنیت در اندیشه و عمل انسان است. نقشه مانند خود جهان، هم یک شیء و هم یک ایده و هم موجودیتی مادی و هم ساختاری ذهنی است. از این‌رو، هم «نقشه‌سازی» و هم «نقشه‌بینی» به‌طور آشکار و پنهان از تعصبات تأثیر می‌پذیرند؛ بنابراین، شناخت اساسی درباره چگونگی طراحی و برنامه‌ریزی نقشه‌ها و چگونگی مد نظر قرار گرفتن آن‌ها (سیاست‌های نقشه‌کشی) خواننده را قادر می‌سازد واقعیت هنر گرافیک و بدین ترتیب، آگاهی از «قدرت نقشه» را به‌دست آورد (هنریکسون، ۱۹۹۴: ۶۴). نقش «روابط قدرت» در خلق و بازسازی آن از مواردی است که عینیت‌گرایی نقشه را به چالش می‌کشد. «قدرت» از عواملی است که می‌کوشد از فنون، ابزارها، هنر و درکل از دانش برای رسیدن به اهداف خود استفاده کند. در مقابل، «دانش» وارد چرخه و بازی قدرت می‌شود و از یک‌طرف به رشد و گسترش آن کمک می‌کند و از طرف دیگر، از آن برای رشد و گسترش خود بهره می‌برد. میشل فوکو به رابطه قدرت و دانش به بهترین شکل توجه داشته و در موارد مختلف این ارتباط را ثابت کرده است. از نگاه او، «قدرت» رشد و گسترش نمی‌یابد مگر اینکه از «دانش» ویژه خود بهره‌مند باشد و «دانش» نیز رشد نمی‌کند، مگر اینکه با قدرت پیوند یافته باشد. نگاه به پدیده‌ها و امور از این منظر، موجب فهم عمیق‌تر از آن‌ها می‌شود که تاکنون کمتر مورد توجه بوده است.

براین اساس، می‌توان نقشه را با توجه به ارتباط نزدیک آن با قدرت مطالعه و بررسی کرد تا هویت واقعی آن بیشتر نمایان شود. لحاظ کردن ایده‌ها و نظریات میشل فوکو در این زمینه یاری‌گر چارچوب تئوریک این پژوهش است تا امکان فهم عمیق‌تر این پدیده فراهم شود.

مبانی نظری

قدرت/دانش با تأکید بر آرای میشل فوکو

هر روشی به مقتضای ماهیت خود، محدودیت‌هایی دارد. هیچ روشی به شکل مطلق خوب یا بد، کامل یا ناقص و ممدوح یا مذموم نیست. همه روش‌ها از جهاتی ویژگی‌های مثبت و از جهاتی ویژگی‌های منفی دارند. ممکن است روشی ویژه در ارتباط با شرایط و موضوعی ویژه، کارآمدی داشته باشد (حقیقت، ۱۳۸۶: ۶۲). تقسیم روش‌های علوم اجتماعی براساس آرای مختلف دانشمندان متفاوت است. گوبا و لینکلن^۱ چهار پارادایم اساسی را برای پژوهش مطرح می‌کنند: اثبات‌گرایی، فرا اثبات‌گرایی، تئوری انتقادی و سازه‌انگاری. ارلیکوسکی^۲ و برودی^۳ به تبعیت از چوا^۳ بر پایه شناخت‌شناسی اصولی تحقیق سه طبقه از پارادایم‌ها را پیشنهاد می‌کنند: اثبات‌گرایی، تفسیری و انتقادی (مایرز و اویسون، ۲۰۰۲: ۶).

در این میان، روش اثبات‌گرایی اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا این روش در دوره مدرنیسم بر علوم سایه افکنده بود. روش

1. Guba & Lincoln

2. Orlikowski & Baroudi

3. Chua

اثباتی تاریخچه‌ای طولانی در فلسفه علم و در میان محققان دارد. در این رویکرد، تحقیقات علوم انسانی براساس روش‌های کمی و با به‌کارگیری نگرش‌ها و روش‌های علوم طبیعی انجام می‌گیرد (آسایش و مشیری، ۱۳۸۱: ۳۵ و ۳۷). رویکرد اثبات‌گرایی انواع برداشت‌های فلسفی و معرفت‌شناختی را دربرمی‌گیرد؛ از جمله تجربه‌گرایی منطقی،^۱ طبیعت‌گرایی،^۲ اثبات‌گرایی منطقی،^۳ رفتارگرایی،^۴ اثبات‌گرایی ابزاری^۵ و حتی عقل‌گرایی انتقادی^۶ پوپر (سید امامی، ۱۳۸۶: ۱۲).

پیروان این رویکرد روش‌ها و عملیات علوم طبیعی را الگویی برای هر نوع پژوهش به‌شمار می‌آورند و درک آن‌ها از این مکتب، ایجاد یک معرفت‌شناسی جهان‌شمول است. در مقابل، در طول بیش از یک قرن گذشته انواع دیدگاه‌های منتقد و مخالف اثبات‌گرایی در عرصه معرفت‌شناسی علوم اجتماعی سربرافراشته‌اند (همان: ۷) که از جمله آن‌ها روش‌های مطرح‌شده از سوی میشل فوکو، اندیشمند پست‌مدرن، است. از بنیادهای فکری وی می‌توان به روش دانش/ قدرت اشاره کرد.

در برخی متون، همچون شعر بعضی از شاعران ایرانی به‌صورت پراکنده به رابطه دانش و قدرت توجه شده است، اما امروزه منابع علمی و معتبر، نیچه و به‌ویژه میشل فوکو را واضع آن می‌دانند.

میشل فوکو تقریباً در تمام رشته‌های علوم انسانی قرن بیستم و بیست‌ویکم شخصیتی محوری به‌شمار می‌آید، اما متأسفانه در جامعه‌شناسی، جغرافیای انسانی و مطالعات فرهنگی، تصویری نارسا از آثار فوکو ترسیم شده است (شرت، ۱۳۸۷: ۲۰۲). فوکو از هرگونه اشاره به قطعیت در علوم اجتماعی و زندگی سیاسی اجتناب می‌کند و اعتقاد دارد هیچ فهم همگانی‌ای فراتر از تاریخ وجود ندارد و این وی را در تقابل با روندهای مطرح در مارکسیسم و نیز در کل تفکرات خردگرا قرار می‌دهد (پاوول، ۲۰۱۵: ۱۶).

تحلیل اصلی وی درباره اشکال اساسی ساختمان افکار و اندیشه‌ها مبتنی بر روابط قدرت و دانش است که از طریق آن‌ها انسان‌ها به «سوژه» تبدیل شده‌اند. او به بررسی روندهایی علاقه دارد که از طریق آن‌ها «عقلانیت» ساخته می‌شود و بر سوژه انسانی اعمال می‌شود تا آن را به موضوع شکل‌های مختلف دانش تبدیل کند. از نگاه فوکو، علوم انسانی و اجتماعی جزئی از فرایند اعمال قدرت و روابط اعمال سلطه بر انسان هستند؛ بنابراین، پرسش اصلی او این است که چگونه شکل‌های مختلف گفتمان علمی به‌عنوان نظامی از روابط قدرت ایجاد می‌شوند (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۶: ۱۴).

به‌عقیده فوکو و نیچه نظام‌های معرفتی و ارزشی در طول تاریخ، آن‌طور که عامه مردم تصور می‌کنند، براساس دلایل عقلانی شکل نگرفته‌اند، بلکه مبنای تأسیس و توسعه این نظام‌ها به‌طور عمده خواست قدرت- و البته نه فقط به‌معنای سیاسی آن- بوده است. از نظر او «خواست قدرت» همچون یک گزینه یا میل طبیعی در تمام ذرات عالم، حتی در گریه یک کودک یا در حرکت ریشه‌های یک گیاه در دل خاک و در کل در هر فعل و انفعالی در جهان طبیعت جاری است.

براساس این نظر، خواست قدرت یا همان میل به توانمندی در تمام اعمال، رفتار، احساسات و افکار بشر نمود و تجلی آشکاری دارد. انسان به ظرافت طبع خود، تولیدکننده و مصرف‌کننده افکار و اندیشه‌هایی است که بر توانمندی وی می‌افزاید و خواست قدرت را هرچه بیشتر تأمین می‌کند. همچنین انسان بر مبنای شرایطی که چندان در حوزه داورى عقل نیست از جمله برحسب شرایط تاریخی و وجودی خود اموری را غایات و وضعیت‌های مطلوب و نهایی تلقی می‌کند و اندیشه‌هایی را تولید یا اقتباس می‌کند که به توانمندی وی در رسیدن به غایات یا در صیانت و تثبیت وضعیت‌های مطلوب بینجامد (مسعودی، ۱۳۸۶: ۳۳۵).

1. Logical empiricism
2. Naturalism
3. Logical positivism
4. Behaviorism
5. Instrumental positivism
6. Critical rationalism

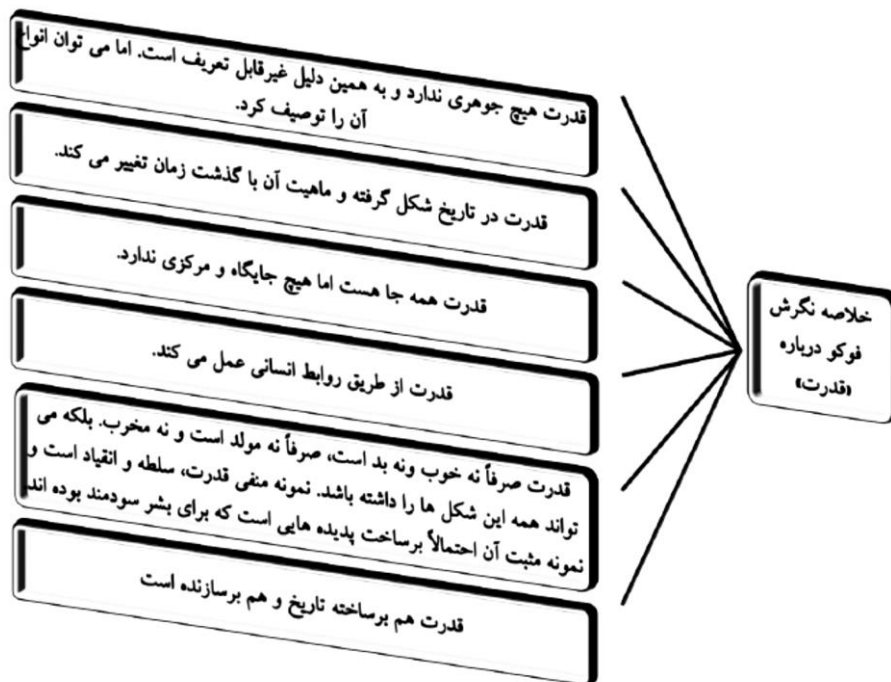
فوکو با پیش فرض کلی «پساساختارگرایی اجتماعی» هم‌نواست که می‌گوید «دانش» فقط بازتابی از واقعیت نیست. «واقعیت» یک برساخته گفتمانی است و رژیم‌های معرفتی گوناگون تعیین می‌کنند چه چیز صادق و چه چیز کاذب است. بدین ترتیب، فوکو می‌خواهد در ساختار رژیم‌های گوناگون دانش کندوکاو کند؛ یعنی قواعد حاکم بر آنچه می‌توان و نمی‌توان گفت و قواعد حاکم بر آنچه صادق یا کاذب تلقی می‌شوند (یوگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹: ۳۵). وی مانند آنچه قدرت را نیروی محرکه تاریخ به‌شمار می‌آورد و می‌نویسد: «شاید تحولات نوعی نقطه اوج به‌شمار آیند، اما درواقع صرفاً گوشه‌ای از مجموعه انقیادها هستند» و چنین ادامه می‌دهد: «به یک معنا تا به امروز، فقط یک نمایش واحد بر روی این «نامکان» به اجرا درآمده است و آن نمایش پیوسته درحال تکرار سلطه‌ها است» (شرت، ۱۳۸۷: ۲۰۷).

همان‌گونه که در شکل ۱ مشاهده می‌شود، قدرت برای فوکو معنای خاص خود را دارد که تا حدودی با معنای معمول آن تفاوت دارد. از نظر وی، نباید قدرت را فقط سرکوبگر به‌شمار آورد، بلکه قدرت ممکن است مولد هم باشد؛ «قدرت گفتمان‌ها»، دانش، بدن‌ها و ذهنیت‌ها را می‌سازد.

آنچه موجب اثرگذاری قدرت می‌شود و آن را قابل‌پذیرش می‌کند این واقعیت است که قدرت فقط مانعی در برابر ما نیست تا دائم بگوید «نه»، بلکه از این حد درمی‌گذرد و پدیده‌ها را تولید می‌کند، لذت ایجاد می‌کند، معرفت به‌وجود می‌آورد و گفتمان تولید می‌کند. باید قدرت را شبکه مولدی به‌شمار آورد که در سرتاسر بدنه اجتماع جریان دارد (یوگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹: ۳۶). به‌نظر وی، نباید قدرت را فقط به فردی مستبد یا طبقه‌ای ویژه منسوب کرد، بلکه قدرت از اجتماع عوامل غیرشخصی از جمله نهادها، هنجارها، مقررات، قوانین و گفتمان‌ها نشئت می‌گیرد و ساختاری دارد و با دانش پیوندی انکارناپذیر دارد (ضمیران، ۱۳۷۸: ۱۵۶). قدرت در تمام سطوح جامعه حلول دارد و هر عنصری هر قدر ناتوان فرض شود خود مولد قدرت است. از این‌رو، به‌جای بررسی سرچشمه‌های قدرت، باید به پیامدهای آن توجه کرد (همان: ۱۶۰).

درحقیقت، وقتی پزشک، حقوقدان، مهندس یا استادی با ما سخن می‌گوید، به‌دلیل تخصص، دانش و تجربه او در مقابل سر تسلیم فرود می‌آوریم و حتی مشاوره و سفارش‌های او را به گوش جان می‌شنویم و او را آکنده از حقیقت می‌انگاریم، اما فراموش می‌کنیم آنچه ما را وادار به تبعیت و تسلیم می‌سازد موضوع حقیقت نیست، بلکه بحث قدرت است. میشل فوکو به ما می‌آموزد که می‌توان گونه دیگری از برخورد با رویدادها را نیز بررسی کرد و از برخورد تک‌ساختی با پدیده‌ها دوری جست. مراد او از مقاومت در برابر سامان حاکم این است که به پدیده‌ها فقط از یک زاویه توجه نکنیم و واژه‌ها را تک‌معنا تفسیر نکنیم. فوکو به ما می‌آموزد در بحث حقیقت و قدرت از تقابل‌ها و مفاهیم مخالف امور غافل نشویم. درواقع، فکر و روش فوکو پیوسته آدمی را به چالش و معارضه‌جویی‌های گوناگون فرامی‌خواند و از خواب جزم‌اندیشی بیدار می‌کند. فوکو در پی آن است که زیرمجموعه‌ها و قالب‌های پنهان فرهنگ، دانش، قدرت و حقیقت را، که ناگفته یا نااندیشیده باقی‌مانده است، مطرح و تحلیل کند. او به ما می‌گوید از دنباله‌روی کورکورانه و عاری از تفکر بپرهیزیم و پیوسته امور مورد غفلت یا مطرود و متروک را بازبینی کنیم و در میان خاکستر در پی گوهر باشیم (همان: ۱۹۸).

فوکو از یک‌سو مدعی است قدرت هیچ مرکز و هیچ جایگاه واحدی ندارد و از دیگر سو معتقد است قدرت همه‌جا هست. از نظر وی، قدرت در تمام لایه‌های مختلف جامعه پخش شده است (شرت، ۱۳۸۷: ۲۱۲) و نمی‌توان آن را تعریف کرد، اما می‌توان آن را نحوه عملکرد و نحوه انتشار آن در جامعه توصیف کرد. درحقیقت، یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های قدرت، نحوه عملکرد آن است. قدرت درون رابطه و به سبب آن وجود دارد و پدیده خردی است که بیشتر از روابط بشری نشئت می‌گیرد تا اینکه از بیرون (دولت یا نیروی فائقه) تحمیل شده باشد. باید قدرت را به‌منزله پدیده‌ای تحلیل کرد که گردش می‌کند یا پدیده‌ای که در یک زنجیره عمل می‌کند. قدرت هرگز در یک‌جا یا در دستان یک نفر متمرکز نمی‌شود و هرگز مانند یک کالا یا بخشی از دارایی قابل‌تصرف نیست، بلکه قدرت درون یک سازمان شبکه‌مانند به کار گرفته و اعمال می‌شود (همان: ۲۱۳).



شکل ۱. خلاصه نگرش فوکو درباره قدرت

منبع: شرت (۱۳۸۷: ۲۱۵)، نگارندگان

نکته اساسی تر چگونگی تأثیر قدرت بر ماهیت و شکل معرفت است. همان گونه که فوکو اشاره دارد، قدرت علاوه بر شکل تحکمی و سرکوبگرانه خود، ممکن است شکل نرم افزارانه نیز داشته باشد و از این طریق ماهیت معرفت را شکل بخشد. از این رو، هر دو شکل آن تأثیر ویژه‌ای بر معرفت و دانش دارند.

فوکو درباره «چگونگی اعمال قدرت» دو نکته اساسی مطرح می‌کند: یکی «گفتمان»^۱ که قلمرو اعمال قدرت را از دیرباز محدود ساخته است و دیگری «پیامدهای واقعی» که در سایه این گونه اعمال قدرت ایجاد و منتشر می‌شود. در هر جامعه، شکلی از روابط قدرت، بافت جامعه را شکل می‌دهد. بدیهی است ایجاد و اعمال این روابط قدرت، به طور مستقیم با ایجاد و انتشار گفتمان حقیقی گره خورده است (ضمیران، ۱۳۸۷: ۱۵۸).

درواقع، گفتمان به عنوان یکی از برجسته‌ترین مفاهیم در نظام فلسفی فوکو به طور ساده و روان چنین تعریف می‌شود: گفتمان مجموعه‌ای از ایده‌ها، مفاهیم و باورهای مرتبط با یکدیگر است که به عنوان جهان بینی مقبول در یک جامعه رسمیت می‌یابد و چارچوبی قدرتمند برای فهم و عمل اجتماعی را شکل می‌دهد. به بیان دیگر، گفتمان یک چارچوب و نظامی است که از ایده‌ها، مفاهیم و باورهای دست‌نخورده انسان‌ها شکل می‌گیرد، اما انسان‌ها از آن آگاه نیستند و برایشان ناشناخته است. این محصول ناشناخته پس از ساخت بر ذهن و ضمیر و اندیشه آنان حاکم می‌شود و به قالبی تبدیل می‌شود که اندیشیدن فقط در آن امکان پذیر است. برای شناخت اندیشه و عمل انسان‌ها باید گفتمان‌های حاکم بر عرصه زندگی اجتماعی آن‌ها را شناخت، اما شناخت این گفتمان‌ها به دلیل پنهان و نامرئی بودن آن‌ها کار آسانی نیست. پنهانی بودن آن‌ها نیز به دلیل روابط پیچیده میان قدرت و دانش است؛ چراکه گفتمان‌ها از اساس بر مبنای روابط قدرت و دانش شکل می‌گیرند. این مطلب یکی از محورهای اساسی اندیشه فوکو است (مسعودی، ۱۳۸۶: ۴۰۲). این «نظام دانایی» یا اپیستمه، فضای حاکم بر علوم را در یک عصر ترسیم می‌کند؛ برای مثال، سنت و تجدد «نظام دانایی» ویژه

خود را دارند. کسی که در نظام دانایی سنت بیندیشد و نتواند از آن خارج شود، مدرنیته را به‌سختی درک می‌کند. شاید مهم‌ترین عنصر تشکیل‌دهنده نظام دانایی، مباحث روش‌شناسانه آن باشد. آنچه نظام دانایی یونانی، مسیحی، اسلامی و مدرن را از هم متمایز می‌کند، در درجه اول ارزشی است که هریک از آن‌ها به عقل، وحی و تجربه می‌دهند. دانش‌های دوران یونان با محوریت عقل سامان داده شده است، درحالی‌که در مسیحیت و اسلام بحث وحی و ایمان برای خود جایگاهی دارند، هرچند این جایگاه در دو دین الهی یادشده یکسان نیست (حقیقت، ۱۳۸۵: ۳۹).

از نظر فوکو «گفتمان»‌ها همان گفتارهای قدرت‌اند. وی به تقدم قدرت معتقد بود و «خواست قدرت» را سرچشمه پیدایش نظام‌های فکری و معرفتی می‌دانست (مسعودی، ۱۳۸۶: ۳۳۷). درواقع، پیوند دادن قدرت و دانش به یکدیگر این پیامد را برای دانش به همراه دارد که قدرت رابطه نزدیکی با گفتمان پیدا می‌کند. گفتمان نقشی اساسی در سوژه‌ساختن ما و نیز ساختن ابژه‌هایی دارد که می‌توانیم چیزهایی درباره آن‌ها بدانیم. براین اساس، این پرسش پژوهشی را مطرح می‌کند: جهان اجتماعی از جمله ابژه‌ها و سوژه‌های آن، چگونه در گفتمان ساخته می‌شوند؟ (یوگنسن و فیلیبس، ۱۳۸۹: ۳۷). برداشت فوکو از قدرت/ دانش پیامدهایی برای برداشت او از «حقیقت» به همراه داشت. او مدعی می‌شود دسترسی به حقیقت مطلق ممکن نیست؛ زیرا نمی‌توان از خارج از گفتمان چیزی گفت. نمی‌توان از چنگ بازنمایی گریخت. گفتمان‌ها ایجاد احساس حقیقت می‌کنند. «حقیقت» در نظام‌های قدرت ریشه دارد و محصول آن‌هاست. از آنجاکه دسترسی به حقیقت ممکن نیست، پرسش از صدق و کذب چیزی بی‌حاصل است. در عوض، باید به دنبال این موضوع بود که احساس حقیقت چگونه در گفتمان ایجاد می‌شود. همچنین باید فرایندهای گفتمانی‌ای تجزیه و تحلیل شود که گفتمان‌ها را به گونه‌ای برمی‌سازند که این احساس را به وجود آورند، این گفتمان‌ها تصویری حقیقی یا کاذب از واقعیت ارائه می‌دهند (همان: ۳۸). همان‌طور که گفته شد، گفتمان‌ها در فلسفه فوکو همان گفتارها و روابط و حکایت‌های پنهان قدرت و دانش‌اند و فوکو سعی می‌کند به کمک شیوه‌های ابداعی خود از این روابط مخفی پرده بردارد (مسعودی، ۱۳۸۶: ۴۰۲).

همان‌طور که روز اشاره می‌کند، بررسی رابطه بین قدرت و دانش مبنایی برای تفسیر و فهم پدیده‌های علوم اجتماعی از طریق چارچوب فوکویی است. یکی از پیامدهای قدرت و دانش این است که به جای تمرکز بر استفاده صریح از تکنیکی ویژه از دانش، به رابطه انعکاسی بین این دو عنصر توجه می‌کند. این امر منجر می‌شود به: «بستر معرفت‌شناختی که در آن پیکره‌های دانش، قابل فهم و موثق می‌شوند. چگونه اظهارات به شکل موضوعی سازماندهی شده‌اند، کدامیک از این اظهارات جدی به حساب می‌آیند، چه کسی توانایی صحبت جدی را دارد و چه پرسش‌ها و رویه‌هایی به ارزیابی اعتبار این اظهارات جدی گرفته شده مربوط می‌شدند... انواع موضوعات در حوزه خود از قبل تعیین حدود نشده‌اند، بلکه فقط مقارن با تشکیلات گفتمانی به وجود می‌آیند که صحبت در مورد آن‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد» (پاوول، ۲۰۱۵: ۱۶).

در پرسش‌های مطرح‌شده در جغرافیا، فوکو دغدغه ذهنی خود را با ارتباط بین قدرت و دانش بیان می‌کند. قدرت از طریق انتشار دانش تا جایی اعمال می‌شود که اجرایی از دانش و سیاستی از دانش وجود دارد که سلطه طراحی شده از طریق مفاهیمی همچون میدان، منطقه و سرزمین را شکل می‌دهد. دانش جغرافی جزئی از قدرت است؛ چراکه گفتمانی در مورد جهانی را نشان می‌دهد که ممکن است برای اهداف سیاسی دست‌کاری شود. کارتوگرافی بسیار مهم است؛ زیرا در پیوند قدرت - دانش عمل می‌کند (لیونگ، ۲۰۱۵: ۲).

با توجه به این چارچوب تئوریک، نقشه یکی از پدیده‌هایی است که از این طریق بررسی می‌شود؛ زیرا نقشه با اینکه ابزاری علمی است، پیوندی اساسی با قدرت دارد. به بیان دیگر، نقشه هم تولیدکننده قدرت و هم مولد قدرت است.

بحث و یافته‌ها

الف) نقشه نماد قدرت

نقشه ابزاری برای ترسیم و توصیف پدیده‌های روی زمین است و به‌نظر می‌رسد هدفی جز بازنمایی واقعیت‌ها روی کاغذ ندارد. به بیان دیگر، نقشه می‌خواهد به علم و دانش کمک کند تا فهم مطالب و پدیده‌ها و انتقال آن‌ها را به ذهن انسان آسان‌تر سازد، اما به‌نظر می‌رسد «قدرت» از پشت پرده وارد می‌شود و سعی می‌کند از طریق آن واقعیت‌سازی کند و واقعیت‌های مورد نظر خود را بازنمایی کند، نه اینکه فقط واقعیت‌های اصیل را بازنمایی کند. از این نظر، به قول یکی از محققان «نقشه نماد کامل حکومت است» (مانمانیر، ۲۰۰۰: ۸۷). سیاستمداران و قدرتمندان در طول تاریخ اعمال و کردارها و به‌عبارتی بازی‌های سیاسی زیادی را از طریق نقشه در این زمینه شکل داده‌اند که شواهدی بر این مدعاست. شاید نخستین و مهم‌ترین تأثیر قدرت در این زمینه، تأمین هزینه‌های مالی و مادی تهیه نقشه از سوی حکومت برای رسیدن به اهداف خود باشد.

با اینکه طی قرن‌ها تولید نقشه‌ها هدف اولیه جغرافیدانان و کاوشگران بوده است، این کار طولانی و مشکل که به مشاهدات متعدد در صحنه و تبحر در دانش ریاضی نیازمند بود، به فرمان و با پول حاکمان کشورهای بزرگ انجام می‌گرفت. پس نقشه‌ها ابزار جدایی‌ناپذیر قدرت و ابزار فرمان‌دادن از راه دور هستند (لاکوست و ژیلین، ۱۳۷۸: ۱۰۶). همان‌طور که بریان هارلی^۱ اشاره می‌کند، کارتوگرافی همیشه «علم شاهزاده‌ها» بوده است. در دنیای مسلمانان، خلفا و سپس سلاطین به حمایت‌کردن از نقشه‌کشی معروف بودند و امپراتوری‌های مغول، هند و حاکمان چین نیز چنین بودند. در اروپای مدرن اولیه، پادشاهان مستبد به حمایت خود از کارتوگرافی بها می‌دادند. از اوایل قرن هجدهم، هنگامی که مساحی‌های توپوگرافیک ملی آغاز شد، به‌طور فزاینده‌ای دولت مسئولیت حمایت مالی را بر عهده گرفت که به نفع سیاست‌ها و منافع نخبگان بود. از این‌رو، نقشه تقریباً بازنمایی کاملی از حکومت است (هنریکسون، ۱۹۹۴: ۵۹)، اما قدرت نقش خود را در این حد محدود نمی‌کند و می‌کوشد علاوه بر کمک به تهیه نقشه، واقعیت‌های قابل ترسیم روی نقشه را نیز تحریف و به‌صورت دلخواه بازنمایی کند.

نقشه به‌طور یکنواخت سرزمین یک کشور را پوشش می‌دهد و به‌شکل سلسله‌مراتبی این سرزمین را سازماندهی می‌کند و همراه با پایتخت- برای مثال پاریس، لندن، برلین یا واشنگتن D.C- به‌شکل نمادین در مرکز کشور و استان‌ها، ایالت‌ها، لندر (استان آلمانی) یا ایالات، با استفاده از نمادها، به‌عنوان نظم‌های کم‌اهمیت‌تر دولت، در حاشیه ثبت شده‌اند. پایین‌تر از این، نظم‌های سطح پایین سازماندهی شهری قرار دارند. ممکن است وجود برخی واقعیت‌های اجتماعی یا فرهنگی، برای مثال گروه‌های قومی یا مراکز مذهبی روی نقشه‌های مورد حمایت مالی دولت اصلاً منعکس نشوند (همان)؛ برای مثال، در اواخر دهه ۱۹۳۰، بوروکراسی اتحاد شوروی بعد از NKVD یا سیاست امنیتی، موقعیت و شکل روستاها، خطوط ساحلی، رودخانه‌ها، شاهراه‌ها، خطوط راه‌آهن، ساختمان‌ها، مرزها و دیگر پدیده‌ها را روی نقشه‌ها و اطلس‌ها به‌عمد تحریف کرد که آن‌ها برای استفاده عموم فروخته شدند (مانمانیر، ۲۰۰۰: ۱۱۵). حکومت این کار را با بهره‌گیری از فنون و تکنیک‌های نقشه‌کشی انجام می‌دهد تا واقعیت بازسازی‌شده را به‌آسانی برای عموم قابل‌پذیرش کند. حکومت حتی برای رسیدن به مقصود خود، در صورت امکان از قدرت قهریه استفاده می‌کند تا واقعیت، به میل و مطلوب وی روی نقشه نمایش داده شود. شاید بتوان گفت فشارهای سیاسی حکومت‌ها در آرژانتین بر مؤسسه‌های کارتوگرافی در این زمینه در دهه‌های گذشته بی‌نظیر بوده است.

یکی از ویژگی‌های شایان توجه جغرافیای منطقه‌ای آرژانتین، استفاده از تصاویر کارتوگرافیکی برای قراردادن آرژانتین

داخل این جهان وسیع بوده است. استفاده گسترده آرژانتینی‌ها از سیستم‌های تصویر جهان با تمرکز بر قطب با هدف برجسته‌کردن اهمیت آرژانتین در دفاع از نیم‌کره جنوبی در مقابل منابع کمونیستی تهدیدآفرین مانند اتحاد جماهیر شوروی بود. در پرتو حمایت رئیس‌جمهور پرو^۱ از قسمت قطب جنوب آرژانتین، نقشه آرژانتین سه قاره‌ای (شامل سرزمین اصلی، قطب جنوب آرژانتین و جزایری مانند مالویناس^۲) برجسته می‌شود. همچنین، تحت تأثیر آموزش نظامی آلمان و بعد از آن تفکر امنیت ملی برزیلی، نویسندگان آرژانتینی بر اهمیت فضا و سرزمین در شکل‌گیری سیاست خارجی و امنیتی تأکید کردند. از این‌رو، نقشه‌ها و نمودارهایی استفاده شدند که نیازهای ضروری دولت آرژانتین را نشان می‌دهند مانند ضرورت توسعه مناطق سرحدی و تضمین اینکه این جمهوری از قدرت‌های امپریالیستی مانند بریتانیا و ایالات متحده آمریکا یا رقبای منطقه‌ای مثل برزیل تأثیر نمی‌گیرد (دادز و اتکینسون، ۲۰۰۰: ۱۶۱).

یکی از جنبه‌های شایان توجه حکومت پرو در آرژانتین باوری بود که طبق آن آرژانتین باید اطمینان می‌یافت حق حاکمیتش بر بخش قطب جنوب آرژانتین و جزایر مالویناس نه تنها از طریق ابزارهای سیاسی و حقوقی بلکه از طریق آموزش شهروندان آرژانتینی درباره واقعیت‌های جغرافیایی این جمهوری محفوظ می‌ماند. در سال ۱۹۴۸، پرون به مؤسسه جئوگرافیکو میلیتار^۳ دستور داد نقشه و نمودارهای جدیدی از جمهوری آرژانتین تهیه کند که قطب جنوب آرژانتین و مالویناس را نشان می‌داد. از این‌رو، تولید نقشه بدون ترسیم این ادعاهای قطبی و جزیره‌ای جرم محسوب می‌شد. هر نقشه یا نموداری از آرژانتین بدون در نظر گرفتن پوشش جغرافیای واقعی آن مجبور بود بخش قطب جنوب آرژانتین را در گوشه‌ای از نقشه ترسیم کند. بر این اساس، ادعاهای انگلستان و شیلی درباره قطب جنوب غیرقانونی و حتی بی‌ربط در نظر گرفته شده بود (همان: ۱۶۵). از اواخر سال ۱۹۹۵ تاکنون، تهیه هرگونه نقشه از جمهوری آرژانتین که در آن جزایر فالکلند جزئی از آرژانتین نام‌گذاری نشود و آرژانتین را شریکی در قطب جنوب - که نزدیک‌ترین فاصله را در آمریکای جنوبی با قطب دارد - نشان ندهد، جرم محسوب می‌شود. نقشه‌های عمومی و دیوارنگاره‌ها دائم به مردم و بازدیدکنندگان یادآوری می‌کنند جزایر مزبور از نظر جغرافیایی به پاتاگونیا^۴ نزدیک‌اند. حاکمیت انگلیس [بر این جزایر] نه تنها به‌عنوان یک اقدام امپریالیستی محکوم می‌شود، بلکه از آنجا که بیانگر شکل ناخوشایندی از توسعه‌طلبی جغرافیایی افراطی است، نفرت‌انگیز است (دادز، ۲۰۰۷: ۹۰). پیام نقشه‌های یادشده این است که از دید حکومت، بریتانیا به‌صورت غیرقانونی جزایر متعلق به آرژانتین در جنوب غربی اقیانوس اطلس را اشغال کرده است.

در هر حال، حکومت‌ها برای بازنمایی اهداف، نیت و تصورات جغرافیایی خود به هر نحو سعی می‌کنند با نقشه بازی کنند و ایده‌های جغرافیایی خود را منتقل کنند. شاید «نقشه‌های تبلیغاتی» از مهم‌ترین پدیده‌های سیاسی برای فهم ترکیب ذهنیت و تصورات با عینیت باشند که هویت ویژه‌ای را برای برخی نواحی جغرافیایی نشان می‌دهند.

«نقشه‌های سیاسی تبلیغاتی»^۵ دیگر به‌شکل کارتون وجود ندارند. اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تعداد زیادی از آن‌ها به‌ویژه در اروپا مشاهده می‌شد که کشورها در شکل‌ها یا کارتونها به قصد ترسیم خصوصیات ملی توصیف می‌کردند. پروسی‌ها، روس‌ها، ترک‌ها و انگلیسی‌ها عاشق ویژگی‌های «نقشه‌های کارتونی» بودند که کلیشه‌های دولت‌های آن‌ها را نشان می‌دادند. همراه با تغییر دولت‌ها و شرایط و رشد سفسطه‌ها در میان مبلغان و کارتوگراف‌ها، «نقشه‌های تبلیغاتی» نیز جدی‌تر و شاید اقناع‌کننده‌تر شدند. در طول دهه ۱۹۳۰، ژئوپولیتیسین‌های آلمانی «نقشه‌های تبلیغاتی» را به یکی از سلاح‌های اصلی ایجاد حمایت در میان روشنفکران و عموم مردم در داخل و خارج کشور تبدیل

1. Peron
2. Malvinas
3. Institute Geografico Militar (IGM)
4. Patagonia
5. Political propaganda maps

کردند که از سیاست نازی به منظور توسعه طلبی آلمان حمایت می‌کرد (گلاسنر و دیگران، ۱۹۸۰: ۲۳). «نقشه‌های تخیلی» اروپا را در میان قاره‌ها شبیه یک ملکه همراه با گوی و اقتدار سلطنتی نشان می‌دادند؛ تصویری که نه تنها احساس تفاوت بلکه احساس در حال ظهور برتری اروپا را نشان می‌داد. از یک طرف، پادشاه نشان‌دهنده سیطره بود و از طرف دیگر، بدن زن نشان‌دهنده سازندگی و تحول همیشگی مرتبط با گسترش امپراتوری دریایی بود. این تصویر از طریق سفرهای اکتشافی اروپایی تقویت شده بود که ابتکار بدیهی، نگرش و حمیت اروپایی‌ها را نشان می‌داد. پس از آن، احساس برتری به تدریج به غروری انعطاف‌ناپذیر تبدیل شده است که براساس آن اروپا را متمدن‌ترین و بهترین شکل حکومت‌مداری در تمام مناطق جهان می‌دانند (اگنیو، ۲۰۰۳: ۸۸).

سیاست و حکومت همواره می‌کوشد از ابزار علمی نقشه برای بازنمایی مطلوب فضای جغرافیایی استفاده کند و از طریق تصورات بازنمایی شده روی نقشه، واقعیت تحریف‌شده و جدیدی را خلق کند و به اهداف خود برسد.

برای نمونه، در سال ۱۹۱۷ ایالات متحده آمریکا وارد جنگ شد و هم‌زمان آمادگی خود را برای صلح از طریق تأسیس یک تحقیق مخفی به نام «تفحص»^۱ آغاز کرد. رئیس‌جمهور ویلسون تفحص را بنا نهاده بود. سپس تفحص در انجمن جغرافیایی آیزایا بومن در آمریکا سازماندهی شد و موظف به «تعیین سیاست آمریکا» بود تا در کنفرانس صلح احتمالی استفاده شود. کار «تفحص» یک مورد آموزنده از نژادگرایی دولتی فوکو را مطرح می‌کند، برای اینکه اختیار و خواست خود را به‌عنوان «ژئوپلیتیک» و «دانش» فهمیده بود. برای ترسیم مجدد نقشه اروپای پس از جنگ، تفحص تلاش کرد هویت و سرزمین را از هم جدا کند. مردم یا جمعیت درون بخش‌های محدودشده باید به‌طور کامل از جنبه‌های حیاتی همانند باشند. از قرن نوزدهم، زبان تا حدی به‌عنوان یک راهنما برای این مورد به کار می‌رفت، اما هدف نهایی تفکیک نژادی بود. اگر این واحدهای سرزمینی تعریف می‌شدند، دولت‌های حاکم ماندگار در سراسر اروپا ایجاد می‌شد که از ارائه ادعاهای سرزمینی اضافی بر مبنای ساکنان یا پیوستگی نژادی ناتوان بود. به بیان دیگر، نه تنها این واحدهای سرزمینی براساس نژادهای طبیعی تعریف می‌شدند، بلکه اگر گسترش سرزمینی آن‌ها بدون ابهام مشخص می‌شد، دولت‌های حاکم صلح‌طلب و معتبری را به‌وجود می‌آورد (کرامتون، ۲۰۰۷: ۲۲۵).

همچنین بعد از کنفرانس صلح ۱۹۱۹ جغرافیدانان و نقشه‌برداران آلمان نقشه‌های جدیدی را تولید کردند. این نقشه‌ها آلمانی را توصیف می‌کردند که از طریق مرزهای جدید تعیین‌شده در ورسای در معرض خطر و تهدید بودند. در این نقشه‌ها با استفاده از سمبل‌ها و رنگ‌ها و مقیاس‌ها، بر جوامع آلمانی‌زبان بیرون از خاک آلمان و توصیف مرزهای خونین - که منافع اقتصادی آلمان را به‌واسطه تقسیم زیربناهای موجود تهدید می‌کرد - تأکید می‌شد. آلبرشت پینک،^۲ جغرافیدان آلمانی، که هویت ملی آلمان را از منظر چشم‌انداز فرهنگی می‌نگریست، نقش مهمی در گسترش این نقشه‌ها داشت. در این نقشه‌ها، برخلاف آنچه در کشورهای همسایه مانند اسلواکی می‌گذشت، نواحی روستایی تحت نفوذ آلمان به‌خوبی مدیریت می‌شدند و نظم حکمفرما بود. در نتیجه، آلمان جدید نه تنها باید شامل تمام امپراتوری آلمان می‌شد، بلکه باید اتریش و بخش‌هایی از چکسلواکی را دربرمی‌گرفت. این نقشه‌ها که آلمان کبیر^۳ را توصیف می‌کردند، به‌صورت گسترده در روزنامه‌ها، مجلات، پوسترها، کارت‌پستال‌ها و اطلس‌های مدارس چاپ و تکثیر می‌شدند. در زمینه تولید نقشه، جمهوری وایمار^۴ در شکل‌بخشیدن به فرهنگ نقشه‌برداری آلمان زمان جنگ بسیار مؤثر بود. در اوایل دهه ۱۹۴۰، زمانی که نازی‌ها به سرزمین‌ها و قلمروهای توصیف‌شده با عنوان «آلمان کبیر» تجاوز کردند، چاپ و تکثیر نقشه‌هایی که پینک تولید کرده بود، از طرف آلمان ممنوع شد (دادز، ۲۰۰۷: ۱۲۶).

1. Inquiry

2. Albrecht Penck

3. Greater Germany

4. Weimar Republic

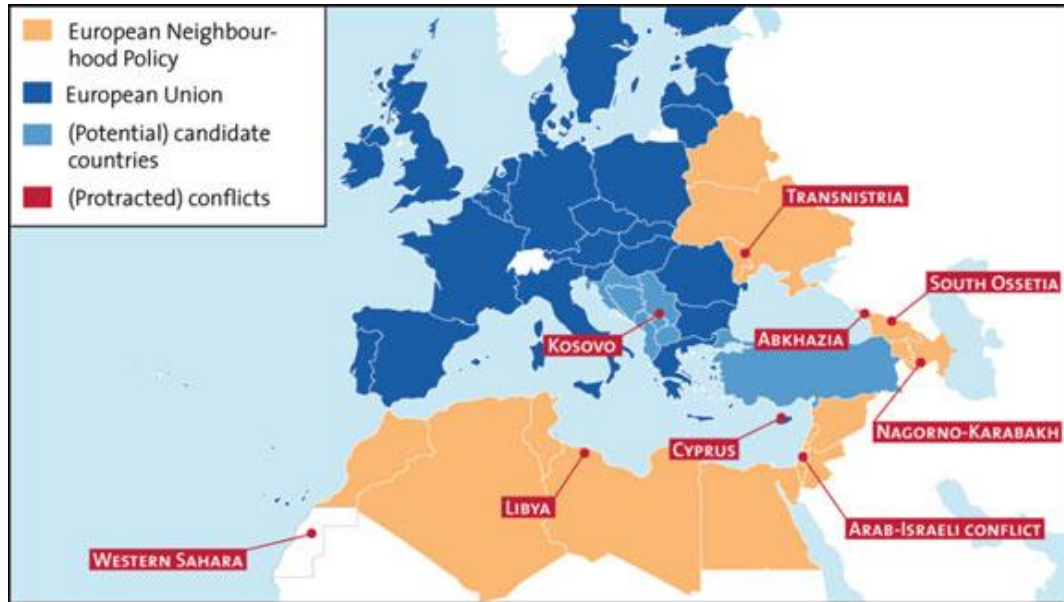
جدا از «نقشه سرزمین ملی»، کشورها برای مشروعیت‌بخشی به توسعه‌طلبی‌های امپریالیستی خود از کارتوگرافی استفاده کرده‌اند. نقشه‌برداران همراه نظامیان بودند؛ به طوری که همراه با آن‌ها سراسر کره زمین را در جست‌وجوی به‌دست‌آوردن داده‌های مربوط به زمین پیمودند. هرچند آن‌ها جزئیات زمین‌ها را نشان نمی‌دادند یا به آن‌ها اشاره جزئی داشتند، نقشه‌های تهیه‌شده به‌طور گسترده در تعیین حدود گستره نفوذ سیاسی کشورها مؤثر بودند و کاربرد داشتند. هارلی ادعا می‌کند کشف مجدد هیئت بطلمیوسی از مختصات ژئومتریکی در سده پانزدهم یک حادثه کارتوگرافیک انتقادآمیز با اولویت، ترکیب اقلیدسی، بود که پایه‌های کنترل سرزمین‌های اروپایی را بنا نهاد. در ایالات متحده آمریکا نقشه‌برداری‌های زمینی «راست گوشه» تا الحاق‌گری‌های (سرزمینی) کارتوگرافیک که با شتاب تهیه شدند و به تقسیم‌بندی استعماری آفریقا منجر شدند، به این تاریخ مربوط می‌شوند. به عبارت دیگر، تحمیل یک ژئومتری خاص به زمین، موجب تقسیم آن به کاربری کنونی و گذشته و پدیدآمدن یک جغرافیای دوبعدی و بدون توجه به گذشته، حال و مسائل دیگر شده است. ترسیم محیط بدون شکل و سطح، به کشورهای استعماری نوین کمک می‌کرد که هیچ احساس مسئولیتی نسبت به میراث تاریخی زمین‌هایی که به آن‌ها ملحق شده بودند، نداشته باشند. در نتیجه، آن‌ها مرتکب برخی از سیاست‌های ناعادلانه و اشتباهات و بی‌رحمی‌های تاریخ تمدن شدند. مردمان بومی به‌ویژه در آمریکای شمالی، آفریقا و استرالیا به‌طور جدی قربانی استعمار شدند. نقشه‌های کم‌اعتباری که حکومت‌های استعماری به‌عنوان مرجع از آن استفاده می‌کردند، ممکن بود موجب فراموشی وضعیت این مردمان شود. در این نقشه‌ها مردمان بومی چیزی بیش از یک مانع آزاددهنده بر سر راه تحقق سرنوشت اروپاییان به حساب نمی‌آمدند (بالکس، ۱۳۸۹: ۵۱).

همان‌گونه که مشاهده شد، نقشه‌ها معمولاً از سوی حکومت‌ها و با هزینه آن‌ها به‌وجود می‌آیند و حکومت‌ها با توجه به سلطه خود بر سازمان‌های مربوطه می‌کوشند آن‌ها را به گنجاندن اطلاعاتی روی نقشه وادار کنند تا تضمین‌کننده و تحکیم‌بخش قدرت و سلطه آن‌ها باشد که البته در برخی موارد، این اطلاعات خلاف واقعیت اصیل است یا اطلاعات اصیل را تحریف می‌کند تا منظور آن‌ها فراهم شود. بدین ترتیب، نقشه به‌عنوان ابزاری برای بسط سلطه و قدرت استفاده می‌شود. تلاش برای گسترش توسعه‌طلبی اتحادیه اروپا از طریق نقشه، از موارد نوین این خواست قدرت است. تقریباً در زمان بزرگنمایی سال ۲۰۰۴ یا انفجار بزرگ اتحادیه اروپا، یک منطقه جدید با عنوان «همسایگی اروپا» روی نقشه نمایان شد. این منطقه متشکل از ۱۶ شریک واقع در آن سوی مرزهای شرقی و جنوبی اتحادیه است؛ مانند الجزایر، آذربایجان، ارمنستان، بلاروس، مصر، گرجستان، اسرائیل، اردن، لبنان، لیبی، مولداوی، مراکش، سوریه، تونس، اوکراین، و سرزمین فلسطین اشغالی. ابتدا زمانی که کمیسیون آن را در سال ۲۰۰۲ پیشنهاد داد، اروپای وسیع نامیده شد، منطقه‌ای که در نهایت براساس اصطلاح همسایگی یکپارچه شد (کاوس، ۲۰۱۴: ۱۶). همان‌گونه که شکل ۲ نشان می‌دهد، به‌دلیل رقابت‌های ژئوپلیتیکی این اتحادیه با روسیه، خواست قدرت در اتحادیه اروپا این بود تا روسیه که نزدیک‌ترین فاصله را با اروپا دارد و یک دولت اروپایی محسوب می‌شود با این اصطلاح تعریف نشود و روی نقشه ظاهر نشود.

همان‌طور که در تمام این موارد مشاهده می‌شود، نقشه دیگر فقط یک پدیده و ابزار علمی نیست که به کمک دانش جغرافیا آمده باشد تا واقعیت‌های جغرافیایی را بازنمایی کند، بلکه ابزار و پدیده‌ای است که با پوشش و رنگ و لعاب دانش به خدمت قدرت درآمده است تا واقعیت اصیل را آن‌گونه که او می‌خواهد، نمایش دهد.

درواقع، نقشه‌ها ابزارهای قدرت هستند و مدت طولانی است که حکومت‌ها اهمیت ترسیم نقشه‌ها را به رسمیت شناخته‌اند. در واقع، برای بسیاری از کشورها و به‌ویژه کشورهایی که سرزمین و مرزهای مسئله‌داری دارند، اعمال کنترل بر تولید و توزیع نقشه‌ها امری معمول است (دادز، ۲۰۰۷: ۱۴۳). در نتیجه، همان‌گونه که شاهزادگان در زمان‌های گذشته کارتوگراف‌ها را استخدام می‌کردند تا قلمروهای آنان را در مناسب‌ترین شکل ممکن به تصویر بکشند، دولت‌های امروزی نیز تداوم‌دهنده آن هستند. آن‌ها به‌منظور تغییر عقیده عموم، نقشه‌ها را توزیع می‌کنند. کارتوگراف‌ها، در صدها

تصمیم‌گیری طراحی، حتی بدون دروغ‌گویی نیز توانایی تحریک دارند. انتخاب‌های آن‌ها تعیین می‌کند چه ویژگی‌هایی در محل مرکزی نقشه قرار گیرد، کدام کشورهای همسایه نشان داده شوند و نام‌گذاری شوند، از چه نمادهایی برای نمایش داده‌ها استفاده شود و حتی از چه عنوان‌هایی استفاده شود (زیگلر، ۲۰۰۲: ۶۷۲).

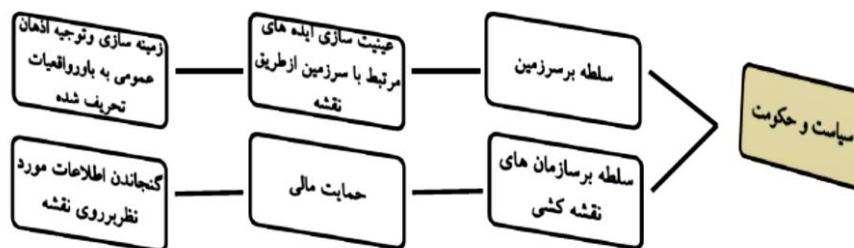


شکل ۲. موقعیت «همسایگی اروپا»

منبع: رمانیوک (۲۰۱۵: ۱۲۱)

ب) قدرت نقشه

نقشه علاوه بر اینکه به عنوان ابزار قدرت و در راستای پیشبرد «اهداف قدرت» استفاده می‌شود، در جایگاه قدرت نیز قرار می‌گیرد و نقش خواست قدرت را برای اقناع‌سازی و ترویج تفکرات و تصورات جغرافیایی بر عهده می‌گیرد. به بیان دیگر، نقشه زمانی که در روابط قدرت جای می‌گیرد، نقش قدرت را بازی می‌کند و واقعیت‌سازی می‌کند. اطلاعات روی نقشه به راحتی پذیرفته می‌شوند. این تأثیر نقشه در هنگام هم‌نواشدن با گفتمان حاکم برجسته می‌شود و در راستای تثبیت انگاره‌های گفتمان مسلط، کارساز می‌شود؛ برای مثال، برخی قدرت‌ها با ایدئولوژی ناسیونالیسم معمولاً نقشه‌هایی را تولید می‌کنند که با واقعیت ملت متعلق به آن‌ها هم‌خوانی زیادی ندارد، بلکه آن‌ها می‌خواهند در آنجا ملتی واحد را تعریف کنند. معمولاً ایده‌های مرتبط با سرزمین، نخست از طریق نقشه عینیت‌سازی می‌شوند و نقشه به عنوان یک سند، اذهان عموم را توجیه می‌کند و زمینه باور به واقعیت تحریف‌شده را فراهم می‌آورد (شکل ۳).



شکل ۳. جایگاه نقشه در چرخه قدرت

منبع: نگارندگان

نقشه‌ها نوشته‌های تعهد و قدرت مشهودی هستند که ممکن است مورد بحث باشند یا تأیید شوند. به عبارت دیگر، شکل نقشه به ارتباط ایده‌های انتزاعی ناآشنا (برای مثال، کانتین منت و اثرات دومینو) در یک شکل ملموس به‌ظاهر آشنا کمک می‌کند (اگنیو، ۲۰۱۵: ۱)؛ زیرا نقشه اغلب بازنمایی‌ای از آنچه هست فرض می‌شود (تیموثی، ۲۰۱۵: ۱).

بسیاری از ابزارها مانند نقشه به ایجاد حس هویت ملی کمک کردند؛ برای مثال، آمریکایی‌ها از طریق آن‌ها ملت‌های خود را تصور کردند. همچنین این ابزار مانند یک راهنمای عینی برای تفسیر میدان قدرت ایالات متحده در جهان عمل کرد. نقشه‌ها طرح‌های کلی ایدئولوژیکی هستند، آن‌ها زبان سیاستمداران را در ترکیب نشانه‌ها و نمادهایی شکل می‌دهند که جهان‌بینی‌های رنگارنگ و مورد اتهام را هم منعکس و هم ایجاد می‌کنند (همان: ۱-۳).

در دوره جنگ سرد، سورسکی به‌منظور پیشبرد ادعای خود برای ازدیاد چشمگیر قدرت هوایی آمریکا، جهان را روی نقشه‌ای نشان داد که با تصویر آزیموت ترسیم شده بود و از لحاظ سمت، متحدالفاصله بود و مرکز آن بر قطب شمال قرار داشت. ناگهان آشکار شد قلمروهای دو ابرقدرت جهان به عرض‌های جغرافیایی شمالی چنگ انداخته‌اند و ایالات متحده در شعاع عملیاتی بمب‌افکن‌های شوروی که از زمین‌های بی‌حاصل قطبی نزدیک می‌شوند، قرار دارد و نه آن‌هایی که از طریق اقیانوس اطلس یا آرام می‌آیند. وی نقشه شعاع عملیاتی هواپیماهای آن زمان را کشید تا «منطقه تصمیم ژئوپلیتیکی» را ترسیم کند؛ منطقه‌ای که در آن، هریک از دو ابرقدرت به‌طور کامل در تیررس بمب‌افکن‌های طرف دیگر قرار داشتند. او با این فکر که تنها نقش موجه نیروهای زمینی، دفاع از قلمروهای قطب شمال در برابر تهاجم شوروی به قاره آمریکا از طریق تنگه برینگ است، از سیاست برتری هوایی آمریکا حمایت کرد (مویر، ۱۳۷۹: ۳۷۷). نقشه‌ها به‌شدت در جنگ‌های روانی استفاده می‌شوند. در طول جنگ سرد دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، هم ایالات متحده آمریکا و هم اتحاد جماهیر شوروی از نقشه‌ها استفاده کردند تا بر احساسات مردم خود در زمینه خطر حمله قریب‌الوقوع از سوی دیگری، در سرتاسر اروپا یا روی منطقه قطبی، تأثیر بگذارند. نقشه‌ها به‌طور مدام نقش مهمی در تلاش برای شکل‌دهی عقاید عمومی یا پیامدهای سیاسی ایفا می‌کنند. جنگ ویتنام، معاهده‌های کانال پاناما، مسدودکردن ترعه تیران توسط مصر، جنگ‌های آزادی ملی، اختلافات آرژانتین-شیلی بر سر کانال بیگل^۱ و بسیاری نبردهای دیگر هم روی نقشه و هم روی زمین مبارزه کرده‌اند (گلاسرو و دیگران، ۱۹۸۰: ۲۳).

در آغاز مدرنیته، حکومت الیزابت از اواسط قرن شانزدهم به‌طور غیرقابل قبول به درون جزیره ایرلند گسترش یافت. این توسعه‌طلبی از شکل‌های جدید دانش بهره برد که می‌کوشید دشواری پیروزی، تحدید حدود و تسلط بر فضا را نشان دهد؛ بنابراین، به کارتوگرافی مبسوطی نیاز بود تا سرزمین‌های «بوحشی و رام‌نشده» این جزیره را مطیع کند. بزرگ‌ترین مشکل پیش روی ارتش‌های گردآمده از سوی پادشاهی انگلیس^۲ تحت استیلا درآوردن عوارض دشوار و گیج‌کننده بود. جنگ‌ها، باتلاق‌ها، دریاچه‌ها و کوه‌های ایرلند موجب تداوم مقاومت و مخفی‌ماندن آن در مقابل اهداف سلطه‌گرانه پادشاهی انگلیس می‌شد. برای فرماندهان انگلیس «نقشه‌های بزرگ‌مقیاس» ضروری بودند تا راهبردهای پیروزی و مقادسازی فراگیر خود را روی این نقشه‌ها به نمایش درآورند، درحالی‌که یک «نقشه کوچک‌مقیاس» برای تقویت برنامه‌ها و متقاعدکردن ملکه‌ای که اغلب از اعزام سربازان بیشتر، ناراضی بود، ضروری می‌نمود.

نقشه‌ها همچنین جزئی حیاتی از الزامات تکنیکی زیربنایی برای کشاورزی و حاکمیت فضاهای تحت تصرف پادشاهی انگلیس بودند. بدون نقشه‌ها، ایرلند سطحی غیرمجاز برای مجریان و برنامه‌ریزان محسوب می‌شد؛ فضای گیج‌کننده‌ای که هنوز یک سرزمین نبود. نقش «کارتوگرافی» تبدیل فضای تصرف‌شده به سرزمینی خوانا و با نظم برای امپراتوری بود (اتوا، ۱۹۹۶: ۳).

نقشه‌های قدیمی یونان در دو ویژگی سهیم‌اند: ۱. در نقشه‌های معمولی و نیز در نقشه‌های کوچک‌مقیاس در دوره‌های قبل و بعد که نژادپرستی فراگیر بود. نقشه‌ها روی اروپا تمرکز کرده‌اند که به‌صراحت بر مرکزیت ژئوپلیتیکی اروپا دلالت دارند. در اینجا، هیچ‌چیز منفعلی دربارهٔ نقشه یا مجموعه‌ای از نقشه‌ها در یک اطلس وجود ندارد. ممکن است نقشه‌ها پیام مهمی را به نمایندگی از یک جهان‌بینی خاص منتقل کنند؛ برای مثال، «نقشه‌های بریتانیا» از مستعمرات آمریکایی در قرن هجدهم، دارای ضمیمه‌ها و فشنگ‌های توپ بود که فرانسه را بدنام می‌کرد، برده‌های آفریقایی را کلیشه‌ای می‌کرد، سرخ‌پوستان را حتی قبل از اینکه آن‌ها بتوانند به‌طور فیزیکی حذف شوند، به‌شکل کارتوگرافیکی حذف می‌کرد و گسترش سلطهٔ بریتانیا بر یک چشم‌انداز وسوسه‌انگیز را نشان می‌داد. ۲. «بازنمایی سلسله‌مراتبی» آن‌ها از فضا، شناسایی و نام‌گذاری مراکز برحسب اهمیت اجتماعی و ژئوپلیتیکی است. قدرت این نقشه‌ها در پنهان کردن این ویژگی‌ها از طریق آن‌ها، در پشت روکشی از بی‌طرفی نهفته است؛ یعنی انتخاب و گزینشی که وارد ساختار نقشه‌ها می‌شود، هرگز آشکار نمی‌شود و خواننده مجبور است تخمین تقریباً نزدیک به واقعیتی را بین نقشه‌ها و آنچه «خارج از آنجا» در جهان فراتر از تجربهٔ بلافصل گذاشته شده است، مسلم فرض کند. نقشه‌ها تصویری از یک جهان را بدون مداخلهٔ فعالانهٔ دست کارتوگراف منتقل می‌کنند. بدین ترتیب، این پرسش مطرح می‌شود: آیا آنچه اتفاق افتاده است، دقیقاً آن چیزی بوده است که در آنجا وجود داشته است (اگنیو، ۲۰۰۳: ۱۹)؟

همان‌گونه که تحلیل‌های بارنی نشان می‌دهد، چرخش‌های جنگ سرد نقشه‌هایی را تولید کردند که اغلب کاربرد محدودی به‌عنوان ابزارهای ایدئولوژیکی داشتند. اگر امروز برلین در مرکز بود، تا فردا به کوبا یا ویتنام تغییر می‌یافت. بی‌ثباتی جهان چالشی برای قواعد به هر طریق تفسیرشده و تصورشدهٔ کارتوگرافی است. در پایان، نقشه‌ها فقط مدل‌هایی برای سازماندهی جهان نیستند، بلکه ابزارهایی برای حکمرانی بر آن هستند (اگنیو، ۲۰۱۵: ۲).

بوش زمانی که گرباچف نقشه‌ای از شوروی را به وی نشان داد، گفت: سرزمین وسیع شوروی به‌شکل یک فضای بسیار وسیع، سفید و خالی، بدون هیچ‌گونه نشانی از مجتمع نظامی وسیعی که قصد ترساندن نیروهای ایالات متحده را داشته باشد، نشان داده شده است.... من CIA را وادار می‌کنم تا نقشه‌ای را به آن شکلی که ما چیزها را می‌بینیم تهیه کند. سپس مقایسه می‌کنیم نقشهٔ چه کسی دقیق‌تر است. بوش و گرباچف نقشه را به‌عنوان یک ابزار کنترل درک کردند، اما از چیزی که نقشه به آن‌ها نگفت، ترسیدند (تیموثی، ۲۰۱۵: ۳).

زیگلر (۲۰۰۲) در پژوهشی ویژگی نقشه‌هایی را توصیف می‌کند که کشورهای اروپای شرقی بعد از جنگ سرد تولید کرده‌اند. از این توصیفات استنباط می‌شود بیشتر نقشه‌های تولیدشده در کشورهای اروپای شرقی پس از جنگ سرد در نظر داشته‌اند موقعیت جغرافیایی خود و ویژگی‌های سرزمینی کشور خود را، نه در قالب گفتمان کمونیسم و جنگ سرد، بلکه در قالبی جدیدتر و به‌ویژه براساس تفکرات اروپاگرایی و ناسیونالیسم فراگیر ترسیم کنند. در این نقشه‌ها، مفهوم و جایگاه اروپای شرقی دیگر محلی از اعراب ندارد. اگر براساس انگارهٔ مسلط ژئوپلیتیکی در گفتمان جنگ سرد، کشورهای اروپای شرقی خود را با مرکزیت مسکو در نقشه نشان می‌دادند، در دورهٔ پس از جنگ سرد، این انگارهٔ ژئوپلیتیکی کاملاً دگرگون شد و کشورها با هویت اروپامحوری و ترسیم نقشه‌های جدید کوشیدند هویت ژئوپلیتیکی نوینی را به شهروندان خود انتقال دهند و آن نیز توجه به اروپای مرکزی و غربی و ایجاد ذهنیت اروپاگرایی در بین آنان بوده است. بدین ترتیب، این نقشه‌ها به بازوی قدرتی برای گفتمان سیاسی جدید تبدیل می‌شوند و خواست قدرت را در بین شهروندان اعمال می‌کند. کشورهای اروپای شرقی از «کارتوگرافی استقلال»^۱ استفاده کردند تا برای خود دنیای بزرگ‌تری را در دههٔ ۱۹۹۰ ایجاد کنند. همچنین در دههٔ پس از جنگ سرد، بسیاری از کشورهای اقماری اتحاد جماهیر شوروی سابق و جمهوری‌های یوگسلاوی پیشین از کارتوگرافی استفاده کردند تا به تصورات خود صورت تازه‌ای ببخشند و نگرش‌های مردم را در مورد اینکه در کجای نظم اروپایی جدید قرار دارند، تغییر دهند. در نقشه‌های جدید، اشتیاق آن‌ها برای

قرارگرفتن در مرکز قاره مشاهده می‌شد. در تمام تصاویر کارتوگرافیکی آن‌ها، یک اروپای شرقی قابل‌تعریف درحال محوشدن بود و نشان می‌داد نام اروپای شرقی متعلق به دوران جنگ سرد است. در طول دهه ۱۹۹۰، همه کشورهای اروپای شرقی توزیع‌کننده نقشه‌ها، درحال تمرین «کارتوگرافی القایی» و استفاده از تکنیک‌های مشابه برای ارسال «یک پیام» به بقیه جهان بودند (زیگلر، ۲۰۰۲: ۶۷۹). تولد رؤیاهای بزرگ در تصاویر کارتوگرافیکی منتشرشده از طریق این حکومت‌ها در دهه ۱۹۹۰ به‌سادگی مشاهده می‌شود. همراه با استقلال، کشورهای بعد از کمونیست فرصت را برای فرمول‌بندی مفاهیم ویژه خود از نظم اروپایی جدید غنیمت دانستند که درون آن از مرکزیت بیشتر و وضعیت بالاتر لذت می‌بردند. گویی نقشه‌های تازه منتشرشده آن‌ها به‌صورتی طراحی شده بود که به‌عنوان ابزارهای نمادگرایی ملت‌سازی به مردم خود الهام بخشند و خدمت کنند (همان: ۶۸۵).

برای مثال، رومانی، اسلونی، مجارستان و کرواسی از «نقشه‌های القایی» استفاده کردند تا خود را نسبت به غرب دوباره جهت‌دهی کنند. «نقشه راه و توریست» رومانی از اواخر دهه ۱۹۹۰ یک نقشه با پوشش منطقه‌ای بود که رومانی را به اروپای غربی پیوند می‌داد و آن را از شرق جدا می‌کرد. نقشه‌های اسلونی نیز مشابه این نقشه‌ها بودند، حتی برخی از املاي «Slovenija» استفاده می‌کردند تا محل آن را در میانه اروپا قرار دهند. نقشه دیگری که اسلونی بارها استفاده کرد، به‌شدت پیکتوگرام‌ها را محدود و از آن‌ها استفاده می‌کرد تا عناصر فرهنگی عامیانه را بدون هیچ‌گونه نمادی از کمونیسم گذشته نمادسازی کند. به همین ترتیب، مجارستان در بسیاری از کتابچه‌های خود از یک نقشه کوچک استفاده می‌کرد که موقعیت آن را در مرکز اروپا نشان می‌داد؛ به‌گونه‌ای که حضور روسیه در آن بسیار کم‌رنگ بود. همچنین مجارستان نقشه‌هایی توزیع می‌کرد که پیکتوگرام‌ها را به کار می‌برد تا تاریخ ماقبل کمونیست را نشان دهد (همان: ۶۸۲). جالب اینکه در نقاشی‌های تاریخی علائم نقشه - برای مثال پرتره ناپلئون - به‌عنوان سمبل‌های سرزمینی یا نمادهای جغرافیایی ظاهر شده‌اند. در نتیجه، نقشه‌ها ممکن است درون گفتمان‌های سیاسی و هنری جای گرفته باشند، درست همان‌طور که نمادهای سیاسی می‌توانند درون زبان نقشه‌ها جای گیرند (هنریکسون، ۱۹۹۴: ۵۱).

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، پیام این نقشه‌های جدید بسیار روشن است؛ آن‌ها می‌خواهند اذهان مردم را درباره اینکه در کجای «نظم جدید اروپایی» واقع شده‌اند، شکل بخشند و دید شرق‌گرایی گذشته را به غرب‌گرایی نوین تغییر دهند؛ بنابراین، نقشه نقش نماد ایده‌های سرزمینی و جغرافیایی را بازی می‌کند. این ایده‌ها نخست از طریق نقشه‌ها عینیت‌سازی می‌شود و نقشه موجب انتقال آن‌ها به دیگران می‌شود. اگر مخاطب با نگاه و بینش انتقادی به نقشه نگاه نکند، خصوصیات ترسیم‌شده روی نقشه را می‌پذیرد؛ بنابراین، نقشه قدرت انتقال این ایده‌ها را دارد.

هارلی شکل‌های بیرونی و درونی قدرت را که سازنده تصور جغرافیایی روی نقشه است از هم جدا می‌کند. نقشه به قدرت بیرون از مرزهای نقشه مشروعیت می‌بخشد. براین اساس، گفته می‌شود کارتوگرافی به ابزاری برای سیاست بوروکراتیک تبدیل شده است. کارتوگرافی کنترل دولت بر مردمان خود را تسهیل می‌کند و همچنین برتری دستورات آن‌ها را تضمین می‌کند. قدرت از طریق ابزار نقشه عمل می‌کند. درواقع، سازمان‌های بی‌شماری تمام تمرینات نقشه‌سازی را برای خدمت به اهداف خود بنا نهاده‌اند، اما قدرت برای نقشه‌ها درونی نیز است. این قدرت در ذات خود نقشه است و کاملاً جدا از استفاده از آن سوی سازمان‌های سیاسی است. فضا نامحدود و بی‌حد و حصر است، اما نقشه‌ها محصور و محدودند. در نتیجه، کارتوگراف باید تصمیم بگیرد چه چیزی را در بازنمایی خود از جهان بگنجانند. این یک فرایند انتخابی است؛ فرایندی که درگیر ارزش‌بخشی به بعضی گفتمان‌ها می‌شود، درحالی که گفتمان‌های دیگر را به حاشیه می‌راند. «سکوت‌ها و پاک‌شدگی‌ها» بیانگر غیبت برخی موارد روی نقشه‌ای هستند که فقط می‌تواند همان میزان به تصویر کشیده‌شده را نشان دهد. از این‌رو، نقشه‌ها ابزار قدرت‌اند؛ زیرا هستی‌شناسی ویژه‌ای را ترویج می‌دهند (لیونگ، ۲۰۱۵: ۲).

جغرافیدانان عصر فضا و به‌ویژه هریسون با تهیه نقشه می‌خواستند بنیان‌های جغرافیایی از قبیل کروی بودن زمین و

درهم تنیده بودن آن را به عموم آمریکایی‌ها هشدار دهند. هرچند واژه جهانی شدن هنوز رایج نشده بود، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحده، پژوهش‌ها و کتاب‌هایی در تلاش برای القای فهم خاصی از «نقشه‌های مینا» به مردم منتشر شدند. این نسل جدید کارتوگراف‌های پس از جنگ معتقد بودند یکی از پیامدهای سیستم تصویر کارتوگرافیکی (مانند سیستم تصویر مرکاتور)، جایگزینی تصور صاف بودن زمین به جای تصور کروی بودن آن برای آمریکایی‌ها بود. تفکر راهبردی آمریکایی باید به سمت شمال تغییر جهت می‌داد و توجه از پرل هاربور در هاوایی باید به داچ هاربور^۱ (لنگرگاه هلند) در آلاسکا معطوف می‌شد. به عقیده هریسون و طرفدارانش، چاره اصلاح این باور غلط در نسل جدید مردم، استفاده از کره‌های جغرافیایی بود؛ زیرا کره‌های جغرافیایی، نزدیکی جغرافیایی و فاصله نسبی را نسبت به نقشه‌ها، بهتر نشان می‌دادند (دادز، ۲۰۰۷: ۱۳۴). همان‌گونه که در توصیف هارلی آمده است، کارتوگرافی مانند خود سیاست یک گفتمان غایت‌شناسانه امروزی است که به قدرت عینیت می‌بخشد، وضع موجود را تقویت می‌کند و تعامل اجتماعی درون مرزهای مشخص شده روی نقشه را مسدود می‌کند (هنریکسون، ۱۹۹۴: ۵۹). همچنین نویسنده‌ای دیگر مطرح می‌کند: دانش، قدرت است و نقشه‌های کاشفان بدون ظرافت کافی، معاهدات بین ملت‌های دارای ادعاهای متعارض را امکان‌پذیر کرده است؛ بنابراین، نقشه‌های ترسیم‌شده از سوی دیپلمات‌ها و ژنرال‌ها که بعدها به واقعیتی سیاسی تبدیل شد، این طنز ناخواسته را قابل‌پذیرش ساخت که «قلم قدرتمندتر از شمشیر است» (مانمانیر، ۲۰۰۰: ۹۰).

نتیجه‌گیری

شاید ساده‌ترین تعبیر میشل فوکو از رابطه بین دو متغیر قدرت و دانش این است که هیچ قدرتی بدون دانش قابل‌اعمال نیست و هیچ دانشی بدون پشتوانه قدرت قابل رشد و گسترش نیست. قدرت مدام در تلاش است تا ابزار و تکنیک دانش روز را برای اعمال سلطه خود به کار گیرد و نقشه یکی از این ابزارهای مورد نیاز حکومت برای تثبیت و تحکیم ایده‌های سرزمینی است. قدرت با ترسیم نقشه، افکار و ذهنیات سرزمینی به خود جنبه علمی می‌دهد و از این طریق تصورات را عینیت‌سازی می‌کند. تلاش برای عینیت‌سازی این‌گونه ایده‌ها روی نقشه موجب می‌شود تا اطلاعات روی نقشه به شکل مطلوب و مورد نظر حکومت بازنمایی شود و نقشه فقط بازنمایی واقعیت‌های روی زمین نباشد، بلکه بازنمایی تصورات سرزمینی حاکمیت باشد و حکومت با استفاده از این ابزار علمی درصدد بازنمایی تصورات مورد نیاز خود باشد. این نوع نقشه دیگر بازنمایی صرف واقعیت نیست، بلکه تصورات و گفتمان‌های سیاسی حاکم را بازنمایی می‌کند و ایمازهای گفتمان حاکم را به تصویر می‌کشد نه فقط واقعیت موجود و به تعبیر فوکو این خواست قدرت است که نقشه را به وجود می‌آورد.

همان‌گونه که فوکو مطرح می‌کند، قدرت منبع مشخصی ندارد و پدیده‌ها و امور در فرایند قدرت، منشأ تولید قدرت می‌شوند. نقشه نیز این خاصیت را دارد. نقشه در چرخه تولید قدرت قرار می‌گیرد و به همان نحوی که خود تولید و ساخته قدرت است، در بازسازی و تصورسازی نظام فکری قدرت تولید واقعیت را دارد و فرد به سهولت اطلاعات مندرج در آن را به عنوان واقعیت‌های بازنمایی شده باور می‌کند. قدرت در ذات نقشه نهفته است و همان‌طور که بیمار حرف پزشک را به عنوان واقعیت می‌پذیرد، ناظر نقشه نیز محتوای آن را جزم‌گرایانه واقعیت تلقی می‌کند و باور دارد. براین اساس، توجه به رویکرد مناسب در فهم پدیده‌ها، فرد را از خواب جزم‌اندیشی بیدار می‌سازد و موجب نگاه نافذتر وی در فهم پدیده‌ها می‌شود. رویکرد دانش/ قدرت فوکو چارچوب تئوریک بسیار مناسبی است که ما را به این مقصود بسیار نزدیک می‌کند. براساس مطالب گفته‌شده، نقشه فقط یک ابزار علمی برای انتقال اطلاعات از روی یک سطح کروی بر سطحی

مسطح همچون کاغذ نیست. نقشه به دلیل پیوند با قدرت، از این کارکرد اصیل خود فاصله می‌گیرد و حتی در برخی مواقع با کتمان و تحریف واقعیت‌ها، بازنمایی‌های دروغینی را نشان می‌دهد.

پیوند قدرت و نقشه‌های سیاسی از دو بعد قابل تأمل است: نخست اینکه قدرت از نقشه استفاده می‌کند و می‌کوشد از طریق واقعیت‌سازی و بازنمایی اطلاعات ویژه‌ای روی نقشه به اهداف و منافع خود برسد؛ بنابراین، از این بعد نقشه نماد قدرت است. همچنین، قدرت سعی می‌کند بسیاری از اهداف و نیت خود را با ابزار علمی نقشه توجیه‌پذیر سازد و دانش را به خدمت خود درآورد. نقشه در جایگاه بازوی نرم‌افزاری قدرت و به‌منظور ترسیم و بازنمایی فضای جغرافیایی نقش ایفا می‌کند و نگرانی و دل‌مشغولی‌های حاکمیت را منعکس می‌سازد. حاکمیت می‌کوشد ایده‌آل ذهنی خود را از فضای جغرافیایی از طریق نقشه به تصویر بکشد تا راه کنترل آن فضا برای آن آسان‌تر شود.

شاید ساده‌ترین راه برای اثبات پیوند قدرت و نقشه این است که بگوییم نقشه حاصل سرمایه‌گذاری قدرت است. نقشه به‌عنوان یک ابزار گسترش علم و دانش، محصول سرمایه‌گذاری حاکمیت است. حاکمیت با فراهم کردن هزینه‌های مربوط به تأمین تأسیس سازمان‌های مربوط به تولید نقشه اقدامات لازم را انجام می‌دهد. جغرافیدانان و کارتوگراف‌ها اغلب از سوی نهادهای دولتی از جمله مؤسسات نظامی استخدام می‌شوند تا نقشه‌هایی را برای حاکمیت تهیه کنند و فرقی نمی‌کند آنجا مؤسسه نقشه‌برداری هند باشد یا مؤسسه نقشه‌برداری جزایر تحت حمایت فالکلند یا شرکت مهندسی ارتش آمریکا یا سازمان توپوگرافیک نظامی شوروی.

در بعد دیگر، قدرت در ذات نقشه وجود دارد و اطلاعات بازنمایی‌شده روی آن به راحتی پذیرفته می‌شود و نقشه در جایگاه نماد واقعیت قرار می‌گیرد. اگر در بعد اول نقشه ابزار قدرت است، در بعد دوم نقشه ابزار علم و واقعیت است و قدرت اقناع‌سازی را به همراه دارد که در اصطلاح می‌توان آن را قدرت نقشه نامید. اقناع‌سازی نقشه هنگامی که برای گفتمانی ویژه تولید می‌شود، به راحتی اذهان معتقد به آن گفتمان را توجیه می‌کند و به نماد حقیقت تبدیل می‌شود. افراد درگیر در این زمینه می‌دانند نقشه را چگونه دستکاری کنند تا به اهداف خود برسند. آن‌ها با استفاده از ابزارها و تکنیک‌های کارتوگرافیکی، نقشه‌هایی را تولید می‌کنند که بازگوکننده تصورات خاصی است. کارتوگراف می‌تواند با انتخاب سیستم تصویر ویژه، تأکید و برجسته کردن اطلاعات مورد نظر و پنهان کردن اطلاعات مخالف و... نقشه‌هایی را تولید کند که اهداف مدنظرش را به راحتی دست‌یافتنی سازد. شهروندان و مخاطبان به نقشه اعتماد دارند و اطلاعات آن را به‌عنوان نماد واقعیت می‌پذیرند و از این طریق تصورات سرزمینی آن‌ها شکل می‌گیرد.

منابع

۱. آسایش، حسین و رحیم مشیری، ۱۳۸۱، روش‌شناسی و تکنیک‌های تحقیق در علوم انسانی با تأکید بر جغرافیا، نشر قومس، تهران.
۲. بلاکس، مارک، ۱۳۸۹، **جغرافیای سیاسی**، ترجمه محمدرضا حافظ‌نیا و دیگران، نشر انتخاب و میرباقری، تهران.
۳. حقیقت، صادق، ۱۳۸۵، **روش‌شناسی علوم سیاسی**، دانشگاه علوم انسانی مفید، قم.
۴. دریفوس، هیوبرت و پل رابینو، ۱۳۷۶، **میشل فوکو: فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک**، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، تهران.
۵. سیدامامی، کاووس، ۱۳۸۶، **پژوهش در علوم سیاسی: رویکردهای اثبات‌گرا، تفسیری و انتقادی**، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی و دانشگاه امام صادق، تهران.
۶. شرت، ایون، ۱۳۸۷، **فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای: هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه انتقادی از یونان باستان تا قرن بیست و یکم**، ترجمه هادی جلیلی، نشر نی، تهران.
۷. ضمیران، محمد، ۱۳۷۸، **میشل فوکو: دانش و قدرت**، انتشارات هرمس، تهران.
۸. لاکوست، ایو و بتتریس ژیلین، ۱۳۷۸، **عوامل و اندیشه‌ها در ژئوپولیتیک**، ترجمه علی فراستی، نشر امن، تهران.

۹. مسعودی، جهانگیر، ۱۳۸۶، **هرمنوتیک و نواندیشی دینی: تبیین اصول هرمنوتیک گادامر و تطبیق آن بر مبانی معرفتی نواندیشان مسلمان ایرانی**، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، قم.
۱۰. مویر، ریچارد، ۱۳۷۹، **درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی**، ترجمه ترجمه دره میرحیدر، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، تهران.
۱۱. یورگنسن، ماریان و لوئیز فیلیپس، ۱۳۸۹، **نظریه و روش در تحلیل گفتمان**، ترجمه ترجمه هادی جلیلی، نشر نی، تهران.
12. Asaiesh, H. and Moshiri, R., 2002, **Methodology and techniques of research in human science with emphasis on geography**, Gumes Publication, Tehran. (*In Persian*)
13. Blacksell, M., 2010, **Political geography**, Translated by: Hafeznia, M. et al., Entekhab Publication, Tehran. (*In Persian*)
14. Haghghat, S., 2007, **Methodology in political science**, University of Mofid Publication, Ghom. (*In Persian*)
15. Dreyfus, H. and Rabinow, P., 1996, **Michel Foucault: Beyond astructuralism and hermeneutics**, Translated by: Bashirieh, H., Ney Publication, Tehran. (*In Persian*)
16. Siedemami, K., 2007, **Research in political science, positivist, interpretive and critical**, Center for Social and Culture Studies of Imam Sadegh, Tehran. (*In Persian*)
17. Sherratt, Y., 2009, **Continental philosophy of social science: Hermeneutics, genealogy and theory**, Translated by: Jalili, H., Ney Publication, Tehran. (*In Persian*)
18. Zamiran, M., 2009, **Michel Foucault: Knowledge and power**, Hermes Publication, Tehran. (*In Persian*)
19. Lacost, Y. and Beatrice, G., 2002, **The geopolitical factors and ideas**, Translated by: Farasti, A., Amen Publication, Tehran. (*In Persian*)
20. Masoudi, J., 2006, **Hermeneutics and new-religious**, The General Office for Public Relations and International Affairs, Ghom. (*In Persian*)
21. Muir, R., 2000, **Political geography: A new introduction**, Translated by: Mirhidar, D., Geographical Organization of Iranian Armed Forces Publication, Tehran. (*In Persian*)
22. Jorgensen, M. and Phillips, L., 2010, **Discourse analysis as theory and method**, Translated by: Jalili, H., Ney Publication, Tehran. (*In Persian*)
23. Agnew, J., 2003, **Geopolitics: Revisioning world politics**, Routledge, London & New York.
24. Agnew, J., 2015, **Book Review**, Journal of Historical Geography, Vol. 48, No. 3, PP. 1- 2.
25. Barny, T., 2015, **Mapping the Cold War: Cartography and the framing of America's international power**, University of North Carolina Press, Chapel Hill.
26. Crampton, J. W., 2007, **Maps, race and Foucault: Eugenics and territorialization following world war I**, In: Space, Knowledge and Power: Foucault and Geography, In Crampton, J. W. & Elden, S. (Eds), Ashgate, England.
27. Dodds, K. and David, A., 2000, **Geopolitics traditions: A century of geopolitical thought**, Routledge, London & New York.
28. Dodds, K., 2007, **Geopolitics: A very short introduction**, Oxford University Press, Oxford.
29. Glassner, M., De Blij, H. J. and Yacher, L., 1980, **Systematic political geography**, John Wiley & Sons, New York.
30. Henrikson, A. K., 1994, **The power and politics of maps**, In Demko, G. J. and Wood, W. B. (Eds.), Reordering the World, Westview Press, Boulder, CO., PP. 49– 70.
31. Kuus, M., 2014, **Geopolitics and expertise: Knowledge and authority in european diplomacy**, Wiley Blackwell, UK.
32. Leung, G., 2015, **Mapping postcolonial Ireland: The political geography of Friel's translations**, E-International Relations Publishing, It's Available at: <http://www.e-r.info/2015/05/29/mapping>
33. Mayers, M. and Avison, D., 2002, **An introduction to qualitative research in information systems**, SAGE Publications Ltd, Great Britain.

34. Monmonier, M., 1991, **How to lie with maps**, The University of Chicago Press, Chicago & London.
35. O'Tuathail, G., 1996, **Critical geopolitics: The politics of writing global space**, Routledge, London.
36. Powell, J., 2015, **Disciplining truth and science: Michel Foucault and the power of social science**, Journal of World Scientific News, Vol. 13, PP. 15- 29.
37. Romaniuk, S. N., 2015, **Competing hegemony: EU and Russian power projection in the South Caucasus**, In: Great Powers and Geopolitics, In Klieman, A. (Ed.), Springer, Ramat-Aviv, PP. 113-138.
38. Timothy, B., 2015, **Mapping the Cold War: Cartography and the framing of America's international power**, University of North Carolina Press, Chapel Hill.
39. Zeigler, D. J., 2002, **Post-communist eastern Europe and the cartography of independence**, Political Geography, Vol. 21, No. 5, PP. 671- 686.